

Green Quarter
 -
 ۲۸۷۱
 ISBN 978-964-448-215-0
 ۲۸۷۱
 ۲۸۷۱
 ۲۸۷۱
 ۲۸۷۱

بر گام خرچنگ

یکی نفر که من نیستم گفت: «چرا تازه الان؟» چون مادر مرا مثل همیشه... چون من مثل آن زمان که فریاد روی آب بود، من خواستم فریاد بزنم اما نمی توانستم... چون حقیقت به سختی پیش از سه خط... چون تازه الان...

گوئنتر گراس

هنوز واژه‌ها با من مشکل دارند. کسی که هیچ بهانه‌ای را نمی پذیرد مرا به کارم میخکوب می کند. خوب الفی اسیر واژه‌هایی ثابت بودم که در یکی از روزنامه‌های بنگاه اشپز بگر (Springer) کارآموز شدم، بروی کاراز موده. و بعد برای روزنامه تاکنس تسایونگ علیه اشپز بگر نام جدا

ترجمه حسن نقره چی

یک‌هزار می زدم و دست آخر در مقام به اجب در اختیار خبرگزاری‌ها قرار گرفتم و برای مدتی مدیدی می گفتم تمام شوم، هر چه که می دیدم بیخ خبرگزارها گذشته بود به صورت مقاله درمی آوردم، هر چه می دیدم تازه و جدید.

گفتم امکانش هست، چون چیز دیگری به من یاد دادند... میخواهم شروع به ساختن خورشش خورشش کنم، سرمشده... پرورش یافته را باید به حساب عرفی شدن یک کشش... مادر در آن زمان تا به ماه بود... هستم. و من که پیش تر همیشه...



انتشارات نیلوفر

به نظر می‌رسد که در این زمینه، تفاوتی بین روش‌های مختلف وجود ندارد و همه در یک راستا قرار دارند. (1)

همیشه... چون من مثل آن زمان که فریاد روی آب بود، می‌خواستم فریاد بزنم اما نمی‌توانستم... چون حقیقت به سختی بیش از سه خط... چون تازه الان...

هنوز واژه‌ها با من مشکل دارند. کسی که هیچ بهانه‌ای را نمی‌پذیرد، مرا به کارم می‌خکوب می‌کند. چوب الفی اسیر واژه‌هایی ثابت بودم که در یکی از روزنامه‌های بنگاه اشپرینگر (Springer) کارآموز شدم، بزودی کارآموزم. و بعد برای روزنامه تاتس تسایتونگ علیه اشپرینگر قلم صدتا یک‌غاز می‌زدم و دست‌آخر در مقام مواجب‌بگیر در اختیار خبرگزاری‌ها قرار گرفتم و برای مدتی مدید بی‌آنکه استخدام شوم، هرچه را که از دم تیغ خبرگزاری‌ها گذشته بود به صورت مقاله درمی‌آوردم، هر روز چیزی تازه و جدید.

(1)

گفتم امکانش هست. چون چیز دیگری به من یاد نداده‌اند. اگر من تازه بخواهم شروع به ساختن خویشتن خویش کنم، سرمنشاء هرآنچه در من پرورش یافته را باید به حساب غرق شدن یک کشتی گذاشت. چرا که مادر در آن زمان پا به ماه بود. چون من همین طوری الله بختکی زنده هستم. و من که پیش‌تر همیشه در خدمت کسی بوده‌ام، اجازه دارم فعلاً از

این یک کمی خودم چشم پوشی کنم. چون این داستان بسیار پیش از من آغاز شده است. پیش از صد سال و آن هم در شهر شورین (Schwerin) مرکز استان ماکلن بورگ (Macklen burg) که با داشتن هفت دریاچه، شهری ساحلی است. این شهر در کارت پستال‌ها با قصری پراز برج نشان داده می‌شود، قصری که از جنگ جان سالم بدر برده است.

در آغاز فکرش را هم نمی‌کردم شهری که مدت‌هاست از تاریخ دور افتاده بتواند غیر از چند گردشگر، کس دیگری را هم به خود جلب کند. اما خروجی داستان من به یک باره سر از اینترنت در آورد. فردی گمنام داده‌هایی را در مورد نام خیابان‌ها، مدارک تحصیلی و اطلاعات شخصی افراد ارائه می‌داد و می‌خواست برای کاوشگران گذشته‌ها، مانند من، دینه‌ای بیرون آورد.

تا این چیزها به بازار آمد برای خود یک ماک (Mac) با مودم خریدم. لازمه شغل من دسترسی به اطلاعات سرگردان در سراسر دنیاست. شیوه کار با کامپیوتر را با بدبختی آموختم و بزودی واژه‌های Browser (پرسه زدن) و Hyperlink (اتصال میان کامپیوتری) برایم چندان هم نامفهوم نبودند. اینفوها (Info) را برای استفاده و یا کنار گذاشتن با یک ماوس کلیک باز می‌کردم. با شور و شوق و یا از روی بی‌حوصلگی به چت‌روم‌های گوناگون سرزدم. و به احمقانه‌ترین جانک میل‌ها (Junkmail) هم واکنش نشان می‌دادم. دو سه بار هم به پایگاه‌های پورنو سری کوتاه زدم. در جست‌جوهای بی‌هدف به هوم‌پیج‌های (Home Page) جورواجوری از کهنه‌نازی‌ها و یا جوجه‌نازی‌های مدرن برخورددم که در آنها با خمیرمایه‌ای از تنفر خزعبلاتشان را پخش می‌کردند. ناگهان با اسم یک کشتی، به عنوان واژه مورد جستجو، به آدرسی درست رسیدم:

"www.blut zeuge.de" که با خط گوتیک و سرعنوان «یاران شورین»